

علیه بیکاری

www.a-bikari.com

شماره ۶۲ دوشنبه ۲۸ مهرماه ۱۳۹۹

طبقه کارگردر کردستان و مصاف با بیکاری

بیکاری برای فرد کارگر یک مصیبت است و برای خانواده همان کارگر و همزمان برای جامعه بزرگتر کارگری در بر گیرنده او، مصیبتی بزرگتر است. اگر بیکاری را آنطور که هست یک هیولا با قدرت اعجاب آور تخریب و تباهی در زندگی و موقعیت فردی و اجتماعی کارگر ببینیم؛ اگر بیکاری را نه یک رقم صرف بلکه آنرا یک سایه سازمان یافته دشمنی طبقه حاکمه، یک اعلان جنگ خونین علیه هست و نیست کارگر ببینیم؛ کردستان شاخص تمام عیار جامعه ای در قرق بیکاری است

صفحه ۲



بازار کار زنانه در کردستان

صفحه ۳

این "کار" و بیحقوقی است که کمر مردم را شکسته است و نه بیکاری!

صفحه ۴

بیمه بیکاری کرونا در کردستان

صفحه ۵

از رسوایی تا دشمنی

صفحه ۵

کردستان سرزمین بهره کشی و استثمار

صفحه ۶

نایسر: حاشیه نشین ها

صفحه ۶

به سنج جدید خوش آمدید!



کردستان و مصاف با بیکاری

کار و بیکاری مشخصا در کردستان موضوع این شماره از نشریه علیه بیکاری است. در نگاه اول، تمرکز بر روی کردستان خالی از خطر لغزش و خطا بنظر نمیرسد. اولاً تقسیم بندی رسمی اداری کشوری میان استانهای آذربایجان غربی و کردستان، آمار و شواهد را دچار آشفتگی میکند. ثانیاً، تفکیک شرایط عینی میان کردستان و بسیاری استانهای دیگر و مشخصا در زمینه مصائب بیکاری ممکن نیست. بعنوان مثال بیکاری در سیستان و بلوچستان به همان وخامت است و یا بیکاری در همدان آمار بدتری را نشان میدهد. برای کارگر متولد سنج یا متولد همدان یا تهران درد یکی است، و برای همگی نیز چاره درد مشترک است. هدف ما، اتفاقاً دقت در جزئیات برای برجسته کردن شرایط مبارزه و راه حل های مشترک میباشد.

بیکاری برای فرد کارگر یک مصیبت است و برای خانواده همان کارگر و همزمان برای جامعه بزرگتر کارگری در بر گیرنده او، مصیبتی بزرگتر است. اگر بیکاری را آنطور که هست یک هیولا با قدرت اعجاب آور تخریب و تباهی در زندگی و موقعیت فردی و اجتماعی کارگر ببینیم؛ اگر بیکاری را نه یک رقم صرف بلکه آنرا یک سایه سازمان یافته دشمنی طبقه حاکمه، یک اعلان جنگ خونین علیه هست و نیست کارگر ببینیم؛ کردستان شاخص تمام عیار جامعه ای در قرق بیکاری است. بیکاری اینجا یک سیاست اقتصادی، یک روش حکومت، یک پایه بهره کشی وحشیانه، یک زنجیر محکم وحدت صف سرمایه از هر ملیت و هر قماش، یک ذخیره پایان ناپذیر تولید افکار و آراء ضد کارگری است. بیکاری

را باید افسار زد، مهار کرد، مورد تعرض قرار داد و دست بورژوازی را از این زرادخانه نکبت کوتاه کرد.

کل جامعه در کردستان بر دوش کار و استثمار طبقه کارگر توام با محرومیت و مصائب عمیق استوار است. بیکاری گسترده زمینه اصلی سلطه سرمایه است. و در غیاب یک حق طلبی طبقاتی و تعرضی در مقابل بیکاری رهایی از فلاکت و مصیبت های سرمایه ممکن نیست. این کاری است که به یمن فضای و کشمکش های سیاسی در کردستان در دسترس طبقه کارگر قرار دارد: دست دولت و بورژوازی از هر قماش از زندگی بیکاران کوتاه!

سوال: آیا طبقه کارگر ایران میتواند سنگر محکمی در مقابل بیکاری بسازد؟

چگونگی و پیشرفت و الگوهای مبارزات کارگران در کردستان نقش مهمی در این عرصه در سایر نقاط ایران ایفا میکند. آنچه مسلم است طبقه کارگر در ایران چاره ای به جز این ندارد که دل به دریا بزند و مهر مبارزه و رهایی از کابوس بیکاری را بر پیشانی جامعه بکوبد.

هر روز با طلوع آفتاب در دل و لوله زندگی در هر گوشه آن جامعه تعداد هر چه بیشتری چنگ به هر خسی و خاشاکی میزنند تا نان را از زیر سنگ برای خود و خانواده بیرون بکشند. اینها بخت برگشتگان نیستند، اینها قیافه های آشنا در کنار خیابان، اینها نسل دوم کودکان دستفروش، اینها فرزندان خانواده کارگران بیکار، اینها چهره واقعی پشت ارقام میلیونی از جمعیت هر چه رشد یابنده از بیکاران، کودکان کار، زنان تن فروشی، کلیه فروشان، زنان سرپرست خانواده، کارتن خوابها، سالمندان رها شده در بیابانها؛ اینها آن میلیونها انسانی هستند که محکومند در زیر خط فقر، با جان کندن و التماس و در رقابت با سگهای ولگرد بر سر زباله ها زنده بمانند. اینها لعنت شدگان از آن جامعه هستند و سرنوشت آنها داغ لعنت بر پیشانی وجدان و شرافت انسانی در آن جامعه است

کردستان را فرا گرفته است.

بیکاری در اوج افسار گسیختگی همه موجودیت فردی و اجتماعی کارگران در جامعه را به گروگان گرفته است. کردستان و بازار کار خانگی زنان کارگر تنها یک نمونه است. حق و حق طلبی کارگری هیچ وقت به این اندازه با زندگی عمومی جامعه گره نخورده است.



گزارش:

اول، مدیر کل "امداد امام خمینی" در کردستان اعلام کرد که سازماندهی 32 هزار خانوار با سرپرستی زنان در کردستان از طریق ایجاد مشاغل خانگی را در دستور دارد.

دوم، رئیس بسیج جامعه زنان کردستان در سنجند خبر از سازماندهی بانوان در قطب های تولیدی سنجند از جمله در حوزه فرش، صنایع دستی و زنبور عسل خبر داد. ("اجرای طرح جهش تولید"، 16 مهر 1399، سایت "آفتاب دل")

سوم، مطابق آمارگیری ها در صنایع دستی:

در حوزه تولید لباس محلی 6500 نفر در سنجند،

در قالی بافی 60000 نفر در سنجند و بیجار،

در رو دوزی سنتی 500 نفر در بانه، مریوان و سروآباد،

در گلیم بافی 7000 نفر در بانه، مریوان و سروآباد،

در بافت گیوه 4200 نفر در سروآباد،

و بعلاوه صدها تولید کننده دیگر در رشته های نازک کاری و نساجی و شبیه به آن را باید به لیست فوق اضافه کرد. قابل توجه است که بخش قابل توجه این کارگران زن، محل تولید در خانه، و کارفرمایان را دکان داران پاساژهای سنجند و بانه و غیره تشکیل میدهند. شرایط کار کنتراتی و با دستمزدهای نازل است و هیچ کنترلی جز سود کارفرما و با تضمین سفته های قبلی از طرف کارگران به منظور تضمین شرایط و منافع کارفرما، اعمال نمیکرد.

بازار کار زنانه در کردستان

در بیست سال اخیر چرخش نیروی کار به سمت زنان چشمگیر است. با گذشت زمان کارمزدی زنان در خانه ابعاد سازمان یافته تری بخود گرفته و زنان خانواده های کارگری بار هر چه بیشتری از نقش نان آور و سرپرست خانواده را بر دوش کشیده اند. در ابعاد سراسری کمیته امام و سرپرستی خانواده کشته شدگان جنگ موتور محرک کار مزدی سازمان یافته زنان در قالب کار خانگی گردید. این پدیده در کردستان مستقیماً به بیکاری گسترده جاری در جامعه گره خورده است.

سالها است که قالی بافی از منبع درآمد کناری زن خانواده خارج شده است. امروز نه روستاها بلکه شهرها، نه کارگاه ها بلکه خانه ها مرکز تولید فرش هستند. دار قالی در خانه کارگری حکایت از شبج کارفرمایی دارد که نه فقط فضای خانه بلکه نفس و نای همه خانواده را به کنترل خود درآورده است. دار قالی خفاشی است که در تاریکی و تنهایی از خون گرم زنان تغذیه میکند. لیست کارفرمایان، مقررات و کنترل و ساخت و پاخت درونی و روش های مافیایی سودجویانه کارفرمایان فرش در کردستان تماشایی است. روش و ساختار کارشان مافیایی است، سودپرستی شان نفرت انگیز است. تنها دلیل و توجیه ادامه وجود کریه شان گرسنگی و نیاز در ترکیب با حمایت بیدریغ دولت و قانون است.

سازمان دولتی آمار با اطلاعات و مشخصات فردی بر موقعیت قالی بافان احاطه کامل دارد، با راهنمایی مرکز پژوهشهای خود، توسط مجلس همه راه های ممکن برای تامین معاش بر این زنان و کل خانواده آنها بسته میشود، و در صحنه آخر گفتارهای کمیته امداد و دفتر امام با دار قالی و یک گونی نخ از راه میرسد. کل این بساط، هر میلی متر و هر سناریو و هر پرسناژ آن بر رذالت و فطرت پست در سودجویی از فرو دستی انسان کارکن استوار است. هیچ معامله ای نمیتواند به این اندازه سودآور آور باشد، چرا که هیچ موجود دیگری، هیچ حیوان زبان بسته تا چه برسد انسانی را به کار بردگی کشاند. زن و خانه و خانواده دست به دست هم کارگر قالی باف را به انزوا و بی پناهی میراند. امروز این دیگر نه فقط قالی بافی، و نه فقط توسط کمیته امداد بلکه یک بازار گسترده بهره کشی کار زنانه شهرهای

این "کار" و بیحقوقی است که کمر مردم را شکسته است و نه بیکاری!

مردم زحمتکش را ندیده گرفت تا بتوان به اصل مطلب پرداخت. فاصله ده درصد بیکاری اداره آمار تا بیست درصد، و چهل و شصت درصد با صدها هزار کارگر و همه مرارت های ناشی از بیکاری آنها پر میشود که قبل از هر کس دولت و وزارت کار و نماینده مجلس بخود مربوط نمیداند.

قطعا، حتی پایین ترین رقم یعنی ده درصد بیکاری، بخصوص با توجه به چهار دهه سابقه و با پیامدهای تا کنونی آن، تکان دهنده است. اما در این میان باید تاکید کرد که این "کار" است که کمر مردم را شکسته است و نه بیکاری!

همه میدانند "بیکاری" در فرهنگ لغت به معنای نداشتن کار است؛ و هر کودک خانواده کارگری از جمله در کردستان نیز میدانند که "بیکاری" در معنای واقعی کار دیوانه وار و مشقت بار همه اعضا خانواده است... که تامین نان به معنای پایه، قوت لایموت، فقط و فقط مستلزم تلاش سخت و دشوار و طاقت فرسا است... که داستان زندگی هر روز با طلوع آفتاب در جستجوی نان، از نو و از صفر آغاز میشود.



در اخبار اقتصاد سیاسی ایران مهمترین و معمول ترین موضوع مربوط به کردستان، مربوط به بیکاری وسیع در این منطقه است. استان کردستان در تازه ترین محاسبات اداره آمار رده دوم جمعیت بیکار در ایران را بخود اختصاص داد. این رتبه در دهه اخیر میان اول تا سوم در نوسان بوده است. آمار منتشره در فروردین امسال گویای بیکاری رسمی 20 درصد در طی سال 1398 در استان کردستان است. این رقم معادل دو برابر سطح میانگین بیکاری در سراسر ایران میباشد. ("بیکاری کردستان دو برابر کشور"، 18 فروردین 1399، سایت خبری تسنیم) در ادامه، و صد البته، هیچ کس از میان زمین تا آسمان را نمیتوان یافت که به این آمار کمترین باور را نشان دهد. از جمله نماینده سنج در مجلس شورای اسلامی در گفتگویی با خبرگزاری تسنیم انگشت روی شواهدی گذاشت که بسادگی قابل انکار بنظر نمیرسد. سید احسن علوی:

"در کردستان صنایع و معادنی وجود ندارد و اکثر کارخانه های موجود نیز یا تعطیل یا نیمه فعال بوده و کارخانه های کم فعال است... اگر بخواهیم به درستی اعلام کنیم واقعا کردستان جزو استانهایی بوده که آمار واقعی بیکار آن بالای چهل درصد است..."

در سوابق آمار بیکاری در کردستان از جمله اعتراض نماینده مریوان در مجلس قابل ذکر است که "بیشتر شهرهای استان کردستان دارای آمار بیکاری 60 درصد هستند" ("بیکاری در کردستان بیداد میکند"، اسفند 1395، سایت خبرگزاری ایسنا).

تا همین جا باید نمونه بارز از لاقیدی منحن نسبت به زندگی

چگونه شکم خود و فرزندانمان را سیر کنیم؟ نفس بقاء، این کابوسی است که اکثریت بزرگ آن جامعه هر شب با آن سربه بالین میگذارند. مطابق آمار رسمی بیش از پنجاه میلیون نفر هر روز چشم به نبردی تازه برای نان باز میکنند. نبردی که صغیر و کبیر خانواده با دستهای خالی در آن شریک میشوند. نان به معنای پایه ای ترین مواد غذایی که بشود با آن زنده ماند تا چه برسد به وسیله ای که بشود آنرا پخت و یا سقفی که زیر آن بشود نفس را برای روز بعد و تکرار همین داستان تازه کرد. این جمعیت و نبرد آنها کل روزمره و تمام زوایای آن جامعه را در بر گرفته است.

کردستان سرزمین بهره کشی و استثمار

وطن ناظر بر یک سرزمین است. همه تقدس میهن در آن زمین سفتی نهفته است که روی آن میشود کارخانه ساخت، دهانه ای به سمت قعر زمین بر پا کرد، میتوان دور آن سیم خاردار کشید، کارگران متعلق به این وطن را کاملاً آزاد گذاشت که در داخل مرزهای مقدس تا جان در بدن دارند کاخ بسازند و رفاه و تجمل بیافرینند.

منت بزرگ وطن بر سر طبقه کارگر بخصوص آنجاست که حق بی چون و چرای فروش نیروی کار را به او، و نه فقط به او، بلکه به فرزندانش و نسل پس از نسل او اعطا می سازد. او صاحب وطن است، و شهروندان عزیز کارگر صد البته حق دارند هر کجا در زیر آسمان پر ستاره این پهناور و پر برکت در جستجوی نان هر طور و هر قدر که دلشان می خواهد و آنقدر که عقلشان میرسد، یا آنقدر که جسم و جانشان اجازه میدهد، و یا دست کم تا جاییکه پست فطرتی برای بکارگیری طفل معصوم و یا برای بستر عزیزان وی دندان تیز کرده باشد؛ جد و جهد بخرج دهند و بهره ببرند. وطن در عین حال کوهها، رودخانه ها و جنگلها را در بر میگیرد. اگر کارگر در زندگی واقعی از اختیار و مالکیت هیچ و مطلقاً هیچ چیز برخوردار نیست، اگر افسار تمام وجوه زندگی از خانه، محل کار، ساعت کار، دستمزد و تا قبرش بتمای و بدقت بر اساس منافع دیگران تنظیم شده است، اما او میتواند در "مالکیت" این کوهها به عالم و آدم فخر بفروشد، تا سر حد جنون عاشق سخره ها شود، با شعر و غزل سرمست شود، در جبران همه توسری ها و محرومیت ها، به یکباره عقاب و شیر و پلنگ شود و قله ها را به اعماق جنگلها بهم بدوزد...

این داستان میتواند نسلاً ادامه یابد. امروز که نسل پس از کولبری، یک نسل از کار کودکان و سالهای سال از کار ارزان و بی پناهی، مساله اساسی آنجاست که از خود بیرسیم چرا طبقه کارگر در صف بندی یک مبارزه قدرتمند بر سر بیمه بیکاری دولتی بخرج میدهد؟ نیش تا بناگوش باز اداره تامین اجتماعی کردستان تا زمانی که هر یک تک کارگر بجای کریدورهای این سازمان، راه کوههای سر به فلک کشیده را در پیش میگیرد؛ لب و لوچه آویزان بورژوازی کرد از جمله برای تلکه کولبران در سر مرزها؛ هیچکدام پر بیراه نیست. مهم اینستکه طبقه کارگر، هر تک زحمتکش کولبر کرد، هر فعال کارگری از خود بیرسد چرا باید تن داد؟ تا کی باید تن داد؟ در دل نداری و تکاپوی نیازهای فوری، دردل تنهایی شاید مجال کافی بدست نیاید، ولی در تجمعات چاره جویی کارگری آیا وقت اتمام حجت نرسیده است؟

از زبان آمار:

در کل استان کردستان در سال 1398 از میان 92 هزار بیکار (با احتساب بیکاری معادل 18 درصد) تعداد 4 هزار و 311 نفر از بیمه بیکاری برخوردار شده اند.



بیمه بیکاری کرونا در کردستان

از رسوایی تا دشمنی

آمار دریافت کنندگان بیمه بیکاری کرونا در کردستان نزدیک به 9 هزار نفر اعلام گردید. این بیلان تمام اقدامات و خدمات دولت در حفاظت از جان جمعیت 700 هزار نفره کارگری در کردستان را تشکیل میدهد. در طی مدت اپیدمی و هنوز هم کماکان شهرهای کردستان بارها در زیر خط قرمز در غیاب نازل ترین اقدامات عملی از طرف دولت در معرض ابتلا قرار گرفتند.

این بیلان نه فقط رسوایی بلکه سند شراکت رسمی دولت در کابوس کرونا و شراکت در خسارات و لطامات مردم زحمتکش محسوب میگردد. جزئیات خبر حکایت از رسوایی بیشتر دارد:

اولاً: در بهترین حالت این طرح شامل حداکثر چهار ماه کمک هزینه معادل نیمه دستمزد حداقل برای کارگران شاغل مشمول قانون کار (بیکار بر اثر شیوع کرونا) میگردد.

ثانیاً: بنا به توضیحات رسمی اداره کار رقم 9 هزار نشانه 9 هزار دریافت کننده نیست. این رقم تعداد کل موارد پرونده متقاضیان را شامل میشود. خیلی ساده یک نفر میتواند به تعداد موارد دریافتی چند بار حساب بیاید!

ثالثاً: و اینرا تنها و تماماً میتوان به حساب فقدان شرافت نوشت. بنا به اظهارات برهان صلواتی، مدیر کل تعاون و کار کردستان: "لیست این افراد از سوی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی به تامین اجتماعی اعلام و این سازمان نیز در سه مرحله کمک معیشت دولت ویژه ماههای اسفند ۱۳۹۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۹ را به عنوان حقوق بیکاری آنان پرداخت کرده است." ("بیمه بیکاری کرونا...")، 24 مرداد، خبرگزاری ایرنا





نایسر: حاشیه نشین ها

بر جمعیت ترین محله شهر سنندج "نایسر" نام دارد. نایسر جزو حاشیه شهر سنندج دسته بندی میشود. دقیقاً نمیتوان معیار و دلیل این نامگذاری و زمینه های آنرا فهمید. "حاشیه" چه چیزی؟ شهر از کجا آغاز میشود و به کجا ختم میشود؟ چه وقت و چگونه و با چه معیار زمانی، جمعیتی، اقتصادی و ... محله مورد نظر از دسته بندی "حاشیه بودن" خلاصی می یابد. هر چه هست این فقط یک نام گذاری نیست. صد البته استفاده و اطلاق و رواج این عبارت کاملاً دلخواهی است، اما استنتاجات و عواقب "حاشیه ای بودن" یک محله شناخته شده است. منطق خود را دارد. همان منطقی که سرنوشت زعفرانیه و ولنجک را سیاه بر سفید از محلات دیگر در تهران و بسیاری از شهرهای دیگر در ایران متمایز میسازد.

تنها خمیرمایه آن است. "حق" کمترین سهمی در زندگی ندارد. آب، برق، گاز و گرما و هر فاکتور زنده ماندن و زندگی؛ هر درجه از تداوم آنها قاچاق و غیر قانونی است. خشت های خانه که هر یک باید شاهد عینی وجود تو باشد، سقفی که به قصد حفاظت تو روی هم بند شده؛ در یک چرخش میتواند تله مرگ تو عزیزان تو گردد. کابل برق و لوله آب که چه بسا با دستان خود تو ساخته شده و جریان دارد؛ میتواند بناگهان با یک اشاره ناپدید گردد. به بهانه مسخره و من درآوردی، بولدوزر میتواند جلو درب خانه ظاهر شود، هر اثری از هست و نیست یک خانه و خانواده را پاک کند، مقاومت میتواند با مرگ در زیر آوار دیوار، مجازات گردد.

نایسر قلب پر تپش کارگری شهر سنندج است که در غبار سنگین بیکاری سرسختی می آموزد، الهام میدهد، راه و امید به جلو باز میکند، کج و معوج دیوارهای آن مملو از شور و شرافت کارگری در سازندگی و در همبستگی انسانی است.



نایسر در مساحت معدل یک دهم سنندج، در عوض یک چهارم جمعیت شهر را در خود جا میدهد. این محله، معروف به "دروازه شهر" پذیرای زحمتکشان روستایی در اولین زمزمه های زندگی شهری، با گذشت زمان به سکونتگاه چندین و چند ساله آنها تبدیل شده است. در حال حاضر نسل دوم ساکنان نایسر بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت، و از آن مهمتر، بخش قابل ملاحظه از جنب و جوش آن بخش جامعه را تشکیل میدهد. تفکیک نایسر از شهر سنندج غیر ممکن است. تردد و بندهای اقتصادی و اجتماعی میان ساکنان نایسر و قدیم ترین محلات شهر از بدیهیات روزمره زندگی ساکنان هر دو سو است.

در نایسر همه چیز بر بستر سست و نامعلوم استوار است. زندگی مجموعه ای از لنگرهایی تشکیل یافته که سماجت و سرسختی

به سنندج جدید خوش آمدید!

سنندج جدید، شهری زنانه و کارگری



سنندج شهر بزرگی است، قدمتی را پشت سر گذاشته و مهر تحولات مهمی را بر خود دارد. بزرگترین شهر و مرکز استان کردستان را حتماً میشود با علاقه از زوایای مختلف مورد مطالعه قرار داد. آنچه در این نوشته مدنظر است، تحولاتی است که در مدتی کمتر از دو دهه شهری کارگری و بر دوش زنان را بجا گذاشت. در طول دو دهه اخیر دیگر نه اثری از معدود کارخانه های نساجی شهر باقی مانده است، و نه مرکز تولیدی قابل اعتنایی احداث شده است، در تشابه با سایر شهرهای کردستان و ایران بیکاری بخش بزرگ جمعیت را در خود بلعیده است و در عوض شهری تازه با ساختار اجتماعی و اقتصادی متفاوت، گام به گام شکل گرفته است... سنندج جدید بشدت کارگری و متکی به نیروی کار زنان است. خانه ها وسیعاً به مراکز تولیدی تبدیل شده است، و به همان نسبت که زیست و خانه، به همان نسبت نیز مناسبات خانوادگی، چهره، مراودات، و آنچه روزمرگی شهروندان نامیده میشود، دستخوش تغییرات اساسی شده است.

گزارشی از شرایط اقتصادی و اجتماعی محلات اصلی شهر سنندج در ادامه نوشته در دسترس قرار میگیرد که لب کلام آن در این خلاصه میشود: مردان در بیکاری و زنان در اشتغال مجمع الجزایر بیغوله های تولید خانگی. و هدف از این تفحص بدست دادن سرنخ های لازم برای سازمان یابی حق طلبی طبقاتی در سنندج زنانه کارگری است...



ادامه به سنندج دیدید

آقا جمال و چینی خانم

آقا جمال 45 ساله است، با 180 سانتیمتر قد شاید 80 کیلو وزن، در همان نگاه اول مرد فرسوده ای بنظر میرسد. چهره اش سنش را خیلی بیشتر نشان میدهد. موهای سرخ او، با وجود اینکه بخش زیادی از موهایش ریخته و طاس شده، تو چشم میزند. ریش معمولاً نتراشیده و انبوه موهای زائد بینی و ابروها قادر به پوشاندن چشمهای درشت و سبز رنگ او نیستند. دندانهایی که نصف بیشترشان افتاده اثر آشکاری در گونه ها و طرز حرف زدن او بجا گذاشته است. قدم های بلند و کمی هم میلنگد. هنگام راه رفتن، همیشه سرش پایین است، کمتر به کسی نگاه میکند. کم حرف و خجالتی، فقط سلام و دیگر سکوت.

شغل آقا جمال نظافت منازل ثروتمندان است. هر روز سر کار میرود. بخشی از مسیر را با تاکسی، و بخش دیگر را بخاطر صرفه جویی با پای پیاده طی میکند. همیشه فکر میکند چقدر خوب میشد اگر مثل بعضی محلات دیگر نزد خودش هم اتوبوس میبود. اتوبوسها در سنندج همگی تفکیک جنسیتی شده اند، آقایان بخش جلو با تعداد صندلی بیشتر و خانم ها در قسمت عقب.

چینی خانم همسر او است، زنی چهل ساله که قدش به زور به 150 سانت میرسد، وزن او 50 کیلو یا شاید کمتر هم باشد. موهای جوگندمی و عمدتاً شانه نشده که نصف صورت را میپوشاند، دندانهای او هم بیشترش خراب شده و ریخته اند. او یک دست لباس کردی بر تن دارد که عوض نمیشود. موقع حمام بلوز و دامن بر تن میکند، لباس همیشگی را میپوشد معطل میماند تا خشک شود. در این فاصله است که لاغری مفرط او آشکار است، میتوانی دنده هایش را بشماری. موهای بلند و کم پشت او نیز حکایت از کم خونی مزمن ناشی از زایمانهای متعدد او دارند.

چهره چینی خانم دقیقاً یادآور "اورسلا" در کتاب "صد سال تنهایی" است، زنی لاغر، موهای جوگندمی آشفته، از خدا بترس... او نسبت به بچه هایش زیاد سختگیر نیست، همیشه کاری برای انجام دادن دارد و شبها سخت خسته است.

زن و شوهر، هر دو اهل روستا هستند. بعد از ازدواجشان به شهر آمده اند و آقا جمال انواع کارگری ها را تجربه کرده است. چروکهای روی صورت هر دوفردشان نشان دهنده زندگی سختشان است. واضح است که همدیگر را خیلی دوست دارند. پس از سالها هنوز همدیگر را در جمع "آقا جمال" و "چینی خانم" صدا میزنند. تماشای این خانم و آقا در لباسهای ساده و مرتب هنگامی که با خوشحالی به میهمانی میروند، ذوق آور است... بوی صابون از هر دو، گویای ناتوانی آنها در خرید شامپو و لوازم

بهداشتی کمی گرانتر است.

این خانواده چهار پسر دارند. میلاد، سبحان، محمد و عادل. پسر بزرگشان میلاد تا کلاس اول درس خوانده است و فقط در حد کلاس اول خواندن و نوشتن بلد است. از مدرسه میترسد، اگر درسش را ادامه میداد الان کلاس دهم بود. همیشه بالای پشت بام است و چند تا کبوتر هم دارد. خرید خانه را با دوچرخه اش انجام میدهد. اگر در این شهر شغلی تحت عنوان "پسر های پستی" وجود میداشت، میلاد برای چنین کاری معدن استعداد و قابلیت میبود.

پسر دومشان سبحان بسیار آرام است. کلاس هشتم است. بعد از این که کلاس پنجمش را تمام کرد با نیما، پسر علی آقا، همسایه شان به مکانیکی رفتند و آنجا شاگردی میکنند. فصلهایی که مدرسه باز است فقط پنجشنبه و جمعه و روزهای تعطیل رسمی سرکار میروند، اما کل تابستان را سر کار حاضر میشوند. پسر سومشان، محمد، کلاس چهارم است و پسر کوچکشان عادل 6 سال دارد. دیدن این خانواده، یاد آور کتاب (خاکستر آنجلا، اثر فرانک مک کورت) است. با این تفاوت که آقا جمال دائم الخمر نیست و بسیار زحمتکش است.

مدارس در شهر سنندج در بالای شهر و پایین شهر دو داستان متفاوت هستند. شاگردان مدارس بالا و مرکز شهر روپوش مشترک بر تن میکنند و اکثراً با سرویس به مدرسه میایند. در پایین شهر شاگردان لباسهای خود را بر تن دارند و از سرویس خبری نیست. بخش زیادی از شاگردان و بخصوص کوچکترها توسط والدین تا مدرسه همراهی میشوند. فرار از مدرسه و درس و مشق در این مناطق بسیار عادی تلقی میشود. گفته میشود که " بچه ها در این مدارس حوصله درس خواندن ندارند، بجایش دوست دارند کار کنند". ظاهراً این یک طلسم است، آیه است و از آسمان نازل شده. کسی، نه مدرسه، نه والدین، علاقه ای ندارد ببیند مشکل چیست. میان شاگردان شایع است که شغل مکانیکی و صافکاری نان و آبدار است. دیگر باید روشن باشد چرا سبحان در مدرسه آنقدر پز میدهد و بقیه به او حسادت میورزند.

برای چینی خانم و شوهرش مدرسه بچه ها یک گره کور است، مدرسه هم به نوبه خود فقط قوز دیگری روی قوزهای دیگر است. لیست دستورات مدرسه برای انواع هزینه ها طولانی است و مخارج فرستادن هر کدام از بچه ها از لباس و دفتر و مداد و کتاب تا کمی پول تو جیبی ابداً کم نیست. تحصیلات بالاتر، اصلاً فکرش را هم نمیشود کرد...

جمال و چینی حسرت بی سوادی خود را بر دل دارند، بچه ها را با هزار زحمت به مدرسه میفرستند، دلشان میخواد آنها کاره ای بشوند. اما کمک زیادی از دستشان ساخته نیست. پس چه بهتر که بچه ها دستشان هر چه زودتر به کاری بند بشود. دین علی آقا

ادامه به سئندم دیدید

روی سراین خانواده برای جورکردن شاگردی تعمیرگاه خیلی آشکار است. شانس مهمتر خانواده از طرف خود سبحان است، پسرک پر کار و مهربان دیگر از پدرش پول نمیگیرد و حتی با پول کمی که از کار در مکانیکی بدست میآورد برای خانه هم، مثلاً نان و سبزی خرید میکند. در میان همه سختیها، سبحان قوت دل این خانواده است که پسرها بزرگ شوند، شغل ساده ای داشته باشند، بتوانند ازدواج کنند و سر و سامان یابند.

سارا ارجمند

توضیح: تمام شخصیت ها واقعی و اسامی غیر واقعی هستند.

خانواده علی آقا و ایران خانم

آنها در یکی از محلات حاشیه ای و فقیر نشین و بسیار شلوغ زندگی میکنند. در این محله خانه کوچک هستند و هر خانه ای را که میبینی مانند لانه کبوتر به دوطبقه و سه طبقه تبدیل شده اند و داخل آنها هم مانند قوطی کبریت کوچک است. در این محله و چند محله آن ور تر هم یک پارک، یک ورزشگاه یا یک مکان تفریحی وجود ندارد که بچه ها در آن سرگرم باشند. هیچ نوع اداره ای هم در این محله نیست. فقط یک خانه بهداشت برای دادن قرصهای ضد بارداری و تنظیم خانواده در این محله کار میکند. بچه ها هم برای ادامه تحصیل از راهنمایی به بعد باید به محلات داخل شهر بروند و البته بسیار سخت ثبت نام آنها را قبول میکنند. از آنجایی که محلات حاشیه نشین اتوبوس ندارند مردم مجبورند با تاکسی یا آژانس تلفنی رفت و آمد کنند. محل زندگی اکثر دست فروشان، میوه فروشان، کهنه فروشان، کارگران فصلی، کشاورزان و مهم تر از همه (بیکاران)، زنان فرش باف و فروشندگان مغازه های کوچک، ساکنان اصلی این محلات هستند. خوب شاید از آنجایی که سئندج در کل ایران به شهر (مسجد و مناره) معروف است، تعداد مساجد در این محلات از تعداد مدارس و جاهای آموزشی بیشتر است. هر دو یا سه کوچه دارای یک مسجد میباشد.

برویم سر اصل مطلب

نیمه تنها پسر علی آقا و ایران خانم است که به قول خودشان خدا بعد از کلی راز و نیاز و صدقه و پیش شیخ رفتن بعد از 15 سال به آنها داده است. علی آقا 52 سال سن دارد و قدش متوسط و جثه نسبتاً ضعیفی دارد. سر کوچکش را موهای زیر و خشنش پوشانده است. پیشانی کوتاه، ابروهای بسیار پرپشت، چشمهای ریز که دورشان را چروک احاطه کرده است، بینی متوسط و دهان گشادش که حس میکنی بیشتر از 40 دندان دارد. گردن باریک و سینه اش مانند کبوتر بالا آمده است. همیشه سرش را موقع راه رفتن بالا میگیرد و هیچ چیز از چشمهای نخودی اش پنهان نمیماند. بسیار رک و بذله گو است. او کشاورز است. شش ماه

از سال به روستا میرود و شش ماه هم به شهر بازمیگردد. مقداری زمین از پدرش به او ارث رسیده و روی آنها کار میکند. قبل از آن در شهرهای تاکستان و طالقان به عنوان کارگر در مرغداری کار میکرد و رنگ پوست تیره شده و کک مک های روی صورت و دستهای ایران خانم به خوبی زندگی مشقت بارشان را توصیف میکند.

علی آقا شش ماه پاییز و زمستان بیکار است و سه ماه زمستان از نظر مالی بسیار تحت فشار قرار میگیرند. قبلاً به عنوان کارگر ساختمانی بادیستانش به سرکار میرفت اما شش سال پیش در حین کار از ساختمان به پایین پرت شد و پشتش شکست، تمام پس اندازشان را خرج عمل و پلاتین کردند و از آن سال به بعد زندگیشان خیلی سخت شده است و دخترشان بخاطر این بحران مالی شروع به قالی بافی کرد.

ایران خانم زنی 49 ساله، باقدی کوتاه و پایین تنه ای چاق است. موهایش را به دلیل سفیدشدن قهوه ای رنگ میکند اما موهایش را شانه نمیکند و با تل استیل آنها را جمع میکند. پیشانی بلند، ابروهای ساده و چشمهای فرورفته و گود رفته اش نشان از کم خوابی و اعصاب ناراحتش میدهد. بینی اش دراز و دندانهای بالایش مصنوعی است. صورتش به دلیل کار در مرغداری و کار کشاورزی جلوی آفتاب مستقیم پر از کک مک شده است. چهره اش یاد آور زن بابای اولدوز در قصه های صمد بهرنگی است. همیشه از بی خوابی شکایت میکند و دلیل بی خوابی اش ازدواج نکردن دخترش است و اگر چیزی شبیه توپ مرواری بخت گشا در سئندج وجود داشت قطعاً با پای پیاده به طواف اش میرفت که شاید فرجی شود و بخت دختر نگون بختش باز شود. هر روز صدقه میدهد، خرما خیرات میکند، تسبیح می اندازد و پیش بیشتر از بیست دعا نویس رفته است اما معتقد است که بخت دخترش رابسته اند و امیدوار است دستی از غیب بیرون بیاید و کاری بکند.

نسیم، دختر 26 ساله ی بخت برگشته ی آنها دختری تقریباً قدبلند، لاغر اندام، موهای بلند و سیاه و نرم، پیشانی کوتاه، چشمهایی درشت با ابروهای ساده است. بینی بزرگ و برجسته اش را از دخترعموهایش به ارث برده است و دندانهای مرتبی دارد. دیپلمش را هم گرفته است. هر وقت غصه ای داشته باشد صورتش پر از جوش و معده اش شدیداً درد میگیرد و این به خاطر عشق نافرجامش نسبت به پسرعمویش است که ایران خانم این رابطه را به هم زد. چون میگفت از داماد لاغر خوشم نمی آید و داماد باید چاق و شکم گنده و پرخور باشد، ماشین سایپا داشته باشد و ریش و سبیلش هم مردانه و پرپشت باشد و با ازدواج این بیچارگان مخالفت کرد. نسیم قالیبافی میکند. هر صبح از ساعت 10 صبح تا 10 شب فرش کامپیوتری میبافد. روزی حداقل پانزده دست میبافد. شانه ها و پشتش قوز شده است و گردنش درد میکند اما دست بردار نیست و خرج خودش، بعضی از خرجهای خانه، خرید لباس برای مادرش را برعهده گرفته است. دختر خیلی آرامی

ادامه به سئلندم دیدید

است. خیلی دوست دارد ازدواج کند بامردی که دوستش داشته باشد. میگوید ادعایم زیاد نیست همینکه بتواند کار کند و خرج زندگی را تامین کند و خانه ای اجاره کند برایم کافیتست.. ایران خانم وقتی اورا نصیحت میکند میگوید آرام بودن در زندگی به درد نمیخورد چون توستری خور میشوی وازت سواستفاده میکنند باید سیاست داشته باشی و شوهرت رابه زبان بگیری که سرت کلاه نرود. نسیم دقیقا انگار کوزت در داستان بینوایان اثر ویکتور هوگو است. دختری زحمتکش و بیچاره.

نیماسری 12ساله باقدی کوتاهتر از هم سالانش و جثه ای بسیار نحیف و شکننده دارد. اخلاش خیلی شبیه مجید در کتاب قصه های مجید اثر هوشنگ مرادی کرمانی است. موهایش چتری و لخت است. صورتش سبزه و مایل به سیاه است بعضی وقتها ازبس لاغرمیشود که احساس میکنی از قحطی زدگان اتیوپیایی است. چشمهایش درشت و مشکی است و بینی اش رمانند نسیم از دخترعموهایش به ارث برده است خودش میگوید این بینی عقاب تنهایی است که تا ابد روی صورتم جابخش کرده است و امیدوارم جلوی چشمانم را نگیرد. دندانهایش هم مرتب و سفید است... در درسهایش متوسط است و گاهی اوقات حوصله درس ندارد.. از سال گذشته با پسرهمسایه شان سبحان، تصمیم گرفته اند که به مکانیکی بروند و کار کنند. پول خیلی کمی عایدشان میشود اما آنها خوشحال هستند که برای خودشان درآمدی دارند و می توانند بدون کتک خوردن از دست مادر هایشان برای گرفتن پول توجیبی، برای خودشان ساندویچ بخرند.. آنها باهم یک رمز دارند که همدیگر را صدا کنند. (هو هو) اسم رمزشان است.. جمعه ها اگر سرکار نروند در جاده خاکی پشت خانه هایشان فوتبال بازی میکنند. نسیم و نیمافقط در مواقعی که کار زیاد داشته باشند مانند خرمن کوب، برداشت نخود و... به روستا میروند و به پدر و مادرشان کمک میکنند و بعد از اتمام کار

روستا بازهم به کارهای فرش بافی و مکانیکی مشغول میشوند.. باهزار بدبختی و وام گرفتن و قرض کردن از این و آن توانسته اند یک پراید مدل پایین که شبیه ماشین (مش ممدلی) است بخرند و با آن به روستایشان برگردند و نشان دهند که بی عرضه نیستند و ماشین خریده اند. ایران خانم ماشین را مانند مرقد سید کرده است از تبرک امام رضا تا سید خلیل هم ولایتی اش به دسته دنده و فرمانش بسته است.و معتقد است مردم چشمشان شور است و چشمشان میزنند..

ایران خانم هر روز عصر باچینی خانم و بقیه زنهای کوچه جلوی در خانه چینی خانم مینشینند و همیشه در حال حرف زدن هستند.

ازناملایمتی روزگار میگویند، از برادرها و پدراهایشان میگویند که احوالی از آنها نمی پرسند. از غصه هایشان میگویند و گریه میکنند. سبزی پاک میکنند، کارهای دستی مانند گیوه بافی، قلاب بافی، مليله دوزی انجام می دهند. کارفرمای آنها مانند کارفرمای نسیم بازاری است. جنس ها را به آنها میدهد و یک زمان برای پس گرفتنش تعیین میکند و اگر کمی دیر شود از دستمزدشان کم میکند. بیمه ندارند، دستمزدشان بسیار ناچیز است. نود درصدشان آرتروز گردن گرفته اند اما برای تامین مخارج زندگیشان مجبورند تن به این کارهای سخت و جانفرسا بزنند. برای تسکین دردهایشان از ژل پیروکسیکام و قرص ژلوفن یا استامینوفن استفاده میکنند..

دراین محله ها مسئول خرید نان زنها هستند و هر روز نان تازه میخرند.. نان یکی از ضروری ترین و اساسی ترین مواد مصرفی این خانواده هاست. نود و پنج درصد غذاهایشان بجز ماکارونی و در بعضی موارد برنج، را بانان لواش یا سنگک مصرف میکنند..

سارا ارجمند

توضیح: تمام شخصیت ها واقعی و اسامی غیر واقعی هستند.

نشریه علیه بیکاری

مدیر مسئول: سیوان رضایی

سر دبیر: مصطفی اسدپور

تماس: آدرس ایمیل

info@a-bikari.com

مقالات این شماره توسط مصطفی اسدپور نوشته شده است. استفاده از مطالب با ذکر منبع آزاد است.

